

کرد: گرامشی خود چنین بیاد می‌آورد که «به‌توسط گروهی که در میان افرادش سردبیران آینده نظم جدید هم بودند» پیشنهاد شده بود. این پیشنهاد با مذاکرات و مباحثات خصوصی بشمر رسید، نه در جلسات بحث عمومی حزب. ولی این مطلب موجب کاسته شدن از تازگی شایان توجه روالی نبود که از تورینو آغاز ظهور کرده بود، با کوششهای تنی چند، از جمله جوان مبارز گمنام بیست و سه ساله‌ای که فقط در این اواخر به‌حزب پیوسته بود و در پی آن بود که با آن چند تن دیگر راه ابتکاری سیاسی تازه‌ای بیابد.

دایرة دوستانش وسیعتر شد. تاسکا می‌گوید: «غالباً فرصت بحث و صحبت با دانشجویان را در رواق دانشگاه داشتیم. اما دنیای ما، دنیائی که اکنون گرامشی به آن وارد شده بود، بیشتر شامل کارمندان جوان ادارات و کارگرها بود که همراهشان عصرها ساعتها راه می‌رفتیم، با هم تبادل فکر می‌کردیم و وقتی از «خانه ملت» به خیابان سیکاردی ۲۲ می‌ریختیم به‌همه آرزوها و آمالمان پر و بال می‌دادیم؛ زمان مساعد شور و هیجانی نوین بود. گرامشی نیز آن را چنین وصف می‌کند:

غالباً گروههایی از ما از جلسات حزبی خارج می‌شدیم و به‌دور کسی که در آن لحظه رهبر بود حلقه می‌زدیم و از میان خیابانهای شهر که در آن ساعت شب خاموش بود می‌گذشتیم، و فقط چند عابر شبانه می‌ایستادند و به‌ما چشم می‌دوختند. ما معمولاً خود را بکلی فراموش می‌کردیم، سرشار از احساسات پرشور بودیم، پیشنهادهای جسورانه و قهقهه‌های خنده‌نمک صحبتمان بود، و لگام گسیخته در سرزمین ناممکن و در دنیای رویاها اسب می‌تاختیم.

اروپا با گامهای استوار به‌طرف فاجعه پیش می‌رفت. در ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۴، چهار روز قبل از اینکه «کشتار بیهوده» آغاز شود، رهبران ملی‌حزب سوسالیست و نمایندگان مجلس متحد شدند و خواستند که ایتالیا «مطلقاً بیطرف» بماند؛ و در حقیقت در ۴ اوت بیطرفی ایتالیا اعلام شد.

ولی دیری نکشید که مباحثه داغی در میان سوسیالیستها درگرفت تا معنی دقیق این نوع بیطرفی معین شود. در این مورد شك و تردید فراوان وجود دارد و نمی‌توان قاطعانه گفت که آیا روزنامه به‌پیش! و سردبیرش موسولینی این بحث را آغاز کرد یا اینکه به‌پیش! فقط

منعکس‌کننده عقاید ضد و نقیض موجود بود. واقعیت این است در حالی که بسیاری از سوسیالیست‌ها شادمانه جنگ را به معنی درگیری میان گروه‌های امپریالیست تعبیر می‌کردند، مع‌هذا نسبت به جمهوری فرانسه و بلژیک اشغال شده نظر مساعدتری داشتند تا به حکومت‌های مطلقه امپراتوری‌های مرکزی. در ۱۸ اکتبر روزنامه به پیش! مقاله مفصلی به قلم خود موسولینی منتشر ساخت با عنوان: «از بیطرفی مطلق تا بیطرفی فعال و پرمعنی». واکنشها متفاوت بود و متغایر. در تورینو روزنامه سوسیالیستی فریاد مردم ۲۲ (ایل‌گریدو دل پوپولو) به قلم آنجلو تاسکا در ۲۴ اکتبر به موسولینی جواب داد و به نیاز ایتالیا به «بیطرفی مطلق» تکیه کرد. ولی از چند سال به این طرف تعداد پیروان سردبیر روزنامه به پیش! قابل اعتنا شده بودند. ماریو مونتانیانا ۲۴ می‌نویسد: «همه ما جوانان نسبت به موسولینی شور و شوقی داشتیم، نخست به سبب آنکه نسبتاً، چون ما، جوان بود؛ و دیگر به این دلیل که رفورمیست‌ها را ریشه‌کن کرده بود، و مقالات روزنامه‌اش، به نظر ما مقالاتی کوبنده و انقلابی می‌آمد.»

گرامشی هم با دادن مقاله‌ای به روزنامه فریاد مردم در ۳۱ اکتبر در این بحث دخالت کرد (اولین مقاله سیاسی او). طبق گفته مارچلو و مائوریتسیو فرارا گرامشی «مقاله را قبل از نشر به تالیاتی نشان داده بود و او با آنچه او می‌گفت موافق بود.» عنوان مقاله: «بیطرفی فعال و پرمعنی ۲۵» بود، که اشاره‌ای بود به شعار قبلی موسولینی. ولی نیتی که در پس این کلمات نهفته بود آشکارا چیزی دیگر بود - همان‌طور که بالمآل برداشتهای متضاد این دو مرد نسبت به جنگ نشان داد. استدلال دانشجوی جوان بیشتر متوجه رفورمیست‌ها بود. «می‌گویند مایل نیستند که در قمار جنگ شرکت کنند، ولی رضا می‌دهند که دیگران قمار کنند و برنده شوند. می‌خواهند که طبقه رنجبر تماشاگر بیطرف حوادث باشد، با این فرض که حوادث به نفع آن کار می‌کند - در حالی که حریف در کار آن است که حوادث را به نفع خود بکار اندازد و فعالانه زمینه را برای مبارزه طبقاتی آماده سازد.» چگونه می‌توان جلو حریف را گرفت؟ گرامشی معتقد بود که انقلاب‌کنندگان می‌بایست این وظیفه را برای خود قائل شوند که با فشار آوردن مداوم بر نیروی فعال و غیرفعال جامعه بهترین موقعیت را برای از هم گسیختگی (یا انقلاب) قاطع

23. Il Grido del popolo      24. Mario Montagnana  
25. Neutralità attiva ed operante

اجتماعی فراهم آورند و اگر چنانچه طبقه بورژوازی ایتالیا احساس کند که به حکم سرنوشت به جنگ خوانده شده است، فرصتی خواهد بود برای يك رشته «پیچ و تاب دادن» های دیگر که به آخرین ضربه بینجامد:

پس موسولینی در صدد نیست که همه را دربر گیرد و همه احزاب را به صورت يك اتفاق و اتحاد ملی در هم ادغام کند زیرا که چنین کاری موضعی ضد سوسیالیستی خواهد بود... بعلاوه موضع او این موضوع را نفی نمی کند که اگر هیأت حاکم متزلزل شود یا خود را ناتوان نشان دهد طبقه زحمتکش قدرت را بدست می گیرد و گریبان خود را از هیأت حاکم می رهاند.

گرامشی زیرنویس محتاطانه ای بر تعبیری که از وضع موسولینی کرده است اضافه می کند: «... و این در صورتی است که من گفته های کم و بیش آشفته و ناپیوسته او را درست فهمیده باشم و آنها را در همان خطی که خود او در نظر دارد قرار داده باشم.» بعدها گرامشی با استناد به این مقاله مشکل می توانست از اتهام «طرفداری مداخله» در جنگ رهائی یابد؛ مداوماً این مقاله توسط فرقه گرایان از این دید بررسی می شد.

بار دیگر گرامشی به زندگی منزویتری بازگشت. با وضع جسمی که داشت فعالیت های شدید همیشه موجب بدتر شدن ناراحتی های او می شد. و حالا هم برای کسب معاش کار می کرد، هم به درس ادامه می داد و هم فعالیت سیاسی داشت. درس خصوصی می داد<sup>۲۶</sup>. در امتحانات پائیز فقط موفق شد در يك امتحان شرکت کند: امتحان هر دو سال يك بار ادبیات زبانهای مشتق از زبان لاتین، که در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۴ برگزار شد. می بایست امتحانات ادبیات ایتالیائی، لاتین و سانسکریت را هم بدهد تا شرایط گرفتن هزینه تحصیلی را دارا شود. چون نتوانست چنین

۲۶. شش سال بعد، در بحثی که گرامشی با استاد سابق ادبیاتش اومبرتو کوسمو، که شاگردان قدیمش را «دانشمندان لذت دوست و بی خیال» نامیده بود، چنین نوشت: «او، که به یکی از شاگردانش در زمانی که از مشکلات مالی نگران بود کمک کرده است، خوب می داند که شاگردان سوسیالیست او با کمک هزینه تحصیلی های هفتاد لیر بسر می بردند! می داند که اگر شاگردان سوسیالیستش به خریدن کتابی نیاز پیدا می کردند مجبور بودند که برای تدریس خصوصی از این سر شهر به آن سر شهر بکوبند، درس خصوصی که خود او برای آنان دست پا می کرد بدهند، زیرا در آن زمان «استاد» شاگردانش را دوست می داشت...»

کند، از صورت جلسه ۱۹ دسامبر شورای دانشکده پی می‌بریم که: «استاد بارتولی گزارشی تقدیم شورا کرده است دال بر این که این دانشجو دچار بیماری ادواری اعصاب است که مانع از این می‌شود دروسش را با رغبت و چابکی لازم دنبال کند.» شورا این کمبود رغبت و چابکی را با قطع هزینه تحصیلی به مدت چهار ماه تنبیه کرد. دوران سختی بدنبال آمد. گرامشی دیگر به «خانه ملت» نمی‌رفت و برای فریاد مردم مقاله نمی‌نوشت. این انزوا علاوه بر تلاشهای سخت فکری، وضع جسمی او را وخیمتر ساخت. بعدها برای خواهرش گراتسیتا چنین تعبیر کرده است: «شاید زیاده‌تر از حد کار می‌کردم، پیش از توانائیم... من کار می‌کردم که زنده بمانم در حالی که برای زنده ماندن می‌بایست استراحت کنم. می‌بایست وقت را به خوشی بگذرانم. در ظرف دو سال فکر نمی‌کنم که یک بار خندیده یا گریسته باشم. کوشیدم با کار کردن بر ضعف جسمیم پیروز شوم، و فقط موفق شدم که خود را بیش از پیش ضعیف سازم.»

به خانواده‌اش هم چون گذشته نزدیک نبود. «چند سالی، دست‌کم دو سال، برای مادرم نامه ننوشتم و در ضمن آموختم که نامه نگرفتن می‌تواند دردناک باشد.» ساردنیا، و صحنه‌های دوران کودکی، و خانواده‌اش در گیلارترزا، همه کم‌کم در زمینه زندگی رنگ می‌باخت و از کار زمان حاضر او به دور بود. گفته‌های مهرآمیز مادرش را بتدریج فراموش می‌کرد، مثلاً وقتی که مادرش اصرار می‌کرد که اگر در قهوه چند دانه جو بریزند قهوه آدم را تر و تازه‌تر می‌کند و او اعتراض می‌کرد که: «من نمی‌خواهم تر و تازه شوم، فقط قهوه می‌خواهم!» این روزها بندرت روزهایی را بیاد می‌آورد که در دره تیرسو به تماشای جوجه تیغیها می‌رفت، یا چگونه زمانی لاک‌پشت و قوش و چکاوک پرورش می‌داد و با لوچانو ۲۷ پسر داروساز کشتی بادبانی می‌ساخت. در این روزها «همیشه دستخوش رنج و درد بود.»

مع‌هذا تسلیم نمی‌شد. به درسش چسبیده بود، زیرا که این انتظار را از او داشتند، و خودش هم از خودش این انتظار را داشت. در ۱۳ آوریل ۱۹۱۵ امتحانات سال سوم را در ادبیات ایتالیایی گذراند. این آخرین امتحانی است که گذرانده است: «تحصیلات دانشگاهی» او در این مرحله قطع شد.

او هنوز در دوشنبه ۱۷ مه، یک هفته قبل از آنکه ایتالیا وارد

جنگ شود، در تورینو بود، یعنی هنگامی که کارگران بر علیه مداخله در شرف وقوع قیام کردند. اعتصاب عمومی اعلام شد و در خیابان چرنایا ۲۸ و خیابانهای مجاور تظاهرکنندگان با سواره نظام درگیر شدند. نجار ظریفکار جوانی به نام کارلو دتسانی ۲۹ به ضرب گلوله تپانچه کشته شد. سربازان به بنای «خانه ملت» ریختند و آن را اشغال کردند. گرامشی این وقایع را تعقیب می کرد ولی (تا آنجا که ما مطلعیم) در آنها دخالتی نداشت.

سرانجام، خیلی به آهستگی، شروع کرد به از افسردگی عمیقش بیرون آمدن. در ۱۳ نوامبر ۱۹۱۵، بیش از یک سال بعد از انتشار مقاله اش در مورد بیطرفی، نوشته دیگری در فریاد مردم منتشر ساخت. این مقاله درباره جلسه ای بود که دو ماه جلوتر در دهکده سویسی تسیمروالد<sup>۳۰</sup> تشکیل شده بود و در آن نمایندگان از احزاب سوسیالیست اروپائی که هنوز با جنگ مخالف بودند جمع شدند تا مخالفتشان را تکرار کنند. روزنامه به پیش! بیانیه این کنفرانس را در ۱۴ اکتبر چاپ کرده بود و برای اولین بار مبارزان سوسیالیست ایتالیائی به نام لنین، که یکی از امضاکنندگان بود، برخوردند. ولی دلیل اصلی مقاله گرامشی این نبود، بلکه پرداختن به دهمین کنگره حزب سوسیالیست اسپانیا بود که از نظر این نویسنده جوان نشان می داد که «هنوز برخی فعالیت های خالص سوسیالیستی در اروپا جریان دارد»:

در نظر ما جنبش های کوچک ممکن است بزرگ جلوه کنند، چون ما آنها را به جنبش های دیگری که ما تنها حس می کنیم، مرتبط می سازیم. چون ما با آنها زندگی می کنیم، چون ما خود آنها هستیم... ما خود را مولکول های این دنیای آبستن احساس می کنیم، حس می کنیم که این موج عظیم بکندی، اما با صلابت و سختی، برمی خیزد، بهم پیوستگی استوار قطرات بیشمار آن را احساس می کنیم؛ و احساس می کنیم که در این آگاهی بین الملل (انترناسیونال) برآستی زنده است.

در اواخر ۱۹۱۵، که پس از سکوتی طولانی به خانواده اش نامه نوشته است، می توانسته است دریابد که زمان محنتش دارد بسر می رسد:

هرگز نمی بایستی خود را از زندگی، چنانکه کردم، جدا کرده باشم. من دو سال در خارج از این دنیا زندگی کرده ام: دو سالی چون رؤیائی طولانی. همه پیوندهائی را که مرا به دنیای افسانه ها می پیوست یکی یکی

به گسستن دادم. فقط با مغز خود زندگی کردم نه با دل... و تا جایی که به شما مربوط است... گفتم بشریت دیگر برای من وجود نداشت، و من گرگی بودم تنها، در کنامش.

حالا که بسیاری از این رنجها تمام شده بود، گرامشی جوان - که اکنون بیست و پنج ساله بود - بتدریج میل به زندگانی، و بحثهای سیاسی و کار روزنامه‌نگاری را در خود می‌یافت. مقالاتش مرتباً در صفحه‌ای که به پیش! به مطالب مربوط به تورینو اختصاص داده بود، چاپ می‌شد، و بعلاوه منظمأً برای فریاد مردم مطلب می‌نوشت. در این روزنامه قطعه مؤثری داشت به یادبود رناتوسرا<sup>۳۱</sup>، منتقد جوانی که چند ماه پیش در جنگهای کناره رودخانه پودگورا<sup>۳۲</sup> کشته شده بود. گرامشی در این مقاله رابطه‌ای بین سرا و فرانچسکو دسانکتیس، «بزرگترین منتقد ادبی اروپا»، برقرار کرده بود.

یازگشت گرامشی به کارهای سیاسی حتی بالاتر از نقطه عطفی در زندگی او بشمار می‌آید. هنوز مصمم نبود که تحصیلات دانشگاهی را کنار بگذارد. ولی علائق دیگری مطالعات دانشگاهی را در محاق قرار داده بود. در نظر او سوسیالیسم هر روز بیشتر از پیش جواب‌دهنده مسائل جلوه می‌کرد، حتی جواب مسائل شخصی را، که سخت آزارش داده بود. در حقیقت در این اوان، یعنی نقطه‌ای بین پایان ۱۹۱۵ و آغاز ۱۹۱۶، گرامشی «انقلابی حرفه‌ای» قدم به عرصه وجود گذاشت. در آن زمان به خانواده‌اش نوشت: «زندگی من فقط از این احساسی که همیشه داشته‌ام تیره شده است و آن اینکه نمی‌توانم بر ضعف غالب آیم؛ نمی‌توانم هم تحصیل معاش کنم و هم به اندازه کافی وقت آزاد داشته باشم تا بتوانم به جای اینکه از امروز به فردا زندگی را بگذرانم برای خودم، برای آینده خودم کار کنم. می‌توانم بگویم که اگر تندرست بودم می‌توانستم تا پانصد لیر در ماه درآمد داشته باشم. آنچه آزارم می‌دهد این است که همیشه تنها هستم، همیشه باید به دیگران اعتماد کنم، در رستورانها زندگی کنم که در مقابل پول زیاد، نتیجه خیلی کم بدست می‌آید.» می‌توانست بخواهد که از گیلارترزا کسی پیش او بیاید و با او زندگی کند، ولی به صحت مزاجش و قدرت کسب معاشش اعتماد نداشت. «آیا حق دارم که مسؤولیت بزحمت‌انداختن دیگران را هم به عهده بگیرم؟ همین فکر مانع شده است تا من امکان آمدن یکی از شما را به تورینو عنوان کنم. ولی حالا حس می‌کنم که

باید تصمیم بگیرم، زیرا که نمی‌توانم به این وضع ناپایدار برای زمانی دراز ادامه دهم. برای ماریو خواهم نوشت و از او می‌پرسم که چه می‌خواهد بکند.»

ماریو به جنگ رفته بود و قرار بود جنارو و کارلو هم بزودی به او بپیوندند. آقای چیچیولو و خانم پپینا با دختران خود در گیلارتزا تنهامانده بود. تیا پپینا تکرار می‌کرد: «بچه‌هایم را قصابی خواهند کرد.» آنتونیو خاطر نشان می‌سازد که: «چقدر این مفهوم در زبان ساردنیایی گویاتر از ایتالیایی است. مادر نوشته بود: «faghère a pezza»، «pezza» یعنی گوشتی که قصابان برای فروش قطعه قطعه می‌کنند، در مقابل «carre» که کلمه متعارف برای گوشت بدن انسان است.»

از اوایل سال ۱۹۱۶ به بعد بیشتر اوقات آنتونیو گرامشی در عمارت «خانه ملت» می‌گذشت، که متعلق به اتحادیه شرکت‌های تعاونی تورینو بود و در خیابان سیکاردی آن زمان (که امروز اسمش خیابان گالیلئو فراریس<sup>۱</sup> است) واقع بود. (دفترهای اتحادیه عمومی کارگران<sup>۲</sup>) و نیز شرکت تعاونی راه‌آهن، اتاق کار و چند سندیکا و اتحادیه دیگر در این عمارت بود. یک طبقه این بنا داروخانه و بیمارستان مجهزی بود و طبقه اول آن کافه باری بزرگ و مردم‌پسند. تماشاخانه ملت که زمانی در کنار آن قرار داشت در ماه مه ۱۹۱۵ به توسط نیروی پلیس خراب شد. در بالاترین طبقه این ساختمان سه اتاق کوچک قرار داشت: یکی دفتر روزنامه فریاد مردم بود، به سردبیری جوسپه بیانکی<sup>۳</sup> تا ۱۹۱۶ و بعد ماریا جودیچه<sup>۴</sup> که آموزگار دبستان و مادر هشت فرزند بود سردبیر آن شد؛ اتاق دیگر دفتر روزنامه به پیش! بود (که در میلان بچاپ می‌رسید و اوتاوئو پاستوره آن را اداره می‌کرد)؛ و سومی مرکز محل حزب سوسیالیست ایتالیا بود و گروه سازمان یافته جوانان سوسیالیست هم اتاق کوچکتری را که در کنار آن بود، در اختیار داشتند. سه نفر به کارهای به پیش! می‌رسیدند: پاستوره و گرامشی و لئوگالتو<sup>۵</sup> نامی که در گذشته پیشخدمت بوده و آدم غریبی بود، روزنامه‌نگاری که بی‌سرشت خاصی نبود و از کلاه‌های لبه پهن و کراواتهای پرنقش‌ونگار و رنگارنگ خوشش می‌آمد.

نویسنده تازه‌ای اخیراً در صفحات این روزنامه‌ها ظاهر شده بود، نویسنده‌ای که بنحوی بارز با هر نویسنده‌ای که معروف‌خوانندگان

1. Galileo Ferraris      2. Associazione Generale Operaio  
3. Giuseppe Bianchi      4. Maria Giudice      5. Leo Galetto



سابق مطبوعات سوسیالیستی بود، تفاوت داشت. نام گرامشی بندرت زیر مقاله‌ها و یادداشتهای مختصر فرهنگی یا سرمقاله‌های کوتاهی دیده می‌شد که به‌جنايات و کنفرانسها و نمایشها اختصاص داشتند و روزنامه‌های فریاد مردم و به‌پیش! هر دو مرتباً چاپ می‌کردند. پیرپائولو پازولینی<sup>۶</sup> گفته است: «کمروئی سبب می‌شد که گرامشی همیشه بی‌خودنمائی زندگی کند.» اگر اشاره پازولینی به‌امضا نکردن زیر مقاله‌ها باشد، باید گفت که کمروئی هیچ‌گونه دخالتی در آن نداشته، و موجب آن بی‌فرضی علمی و تنفر از تظاهر و عشق به‌عقاید به‌خاطر خود آنها بوده است. انزجار گرامشی از بت‌پرستی به پرستش اسمها هم سرایت کرده بود. حداکثر گاهی حروف اول اسم او (آ. گ.)، یا اسم مستعار «آلفاگاما» که از همین حروف اول ساخته شده بود زیر مقالاتش دیده می‌شد. فقط عده معدودی نام اصلی این نویسنده جدید را می‌دانستند. دو سال و نیم بعد در ژوئیه ۱۹۱۸ وقتی انتشار (لاستامپا)<sup>۷</sup> گزارش پرطنز او را درباره محاکمه‌های کسانی که در شورش تابستان گذشته شرکت داشتند چاپ کرد او را «گرانیسکی آنتونیو» نامیده بود و روزنامه ملت (گاستادل پوپولو)<sup>۸</sup> او را به نام «آنتونیو گرانیچی» می‌شناخت.

نام شاید کم شناخته بود، ولی بسیاری از خوانندگان تازگی مقالاتش را در مقام مقایسه با نوع مقالات متعارف دست‌چپها درک می‌کردند. جوسپه بیانکی ستونی برای خبرهای تورینو در روزنامه به‌پیش! ایجاد کرده بود که عنوانش «در زیر گنبد»<sup>۹</sup> بود - (گنبد آنتونلیانا<sup>۱۰</sup> گنبد عظیمی که در آسمان تورینو جلب توجه می‌کند). این ستون را خود بیانکی، یا پاستوره و دیگران تنظیم می‌کردند. وقتی گرامشی جای آنان را گرفت، لحن آن در دم عوض شد، و بسیار بهتر. یادداشتهای و تفسیرها مانند گوهری طنزآمیز می‌درخشید و نشان دهنده استعداد فوق‌العاده نویسنده در رساله‌های سیاسی بحث‌انگیز بود، و این استعداد از آنجا که رسم رساله‌نویسی سیاسی در آن شهر سابقه نداشت بیشتر جلب توجه می‌کرد. سبک تازه آنها هم که وجه امتیازشان بود به‌همان اندازه چشمگیر بود: نقدهای نمایشنامه‌اش نیز چون مطالب تحلیلیش، با قلبه‌گوئیهای نویسندگان مسنتر تباین بسیار داشت و این همه به برکت ناب بودن زبان و عشق او به استدلال عقلی بود. پیوستگی

6. Pier Paolo Pasolini      7. La Stampa      8. Gazzetta del Popolo  
9. 'Sotto la Mole'      10. Antonelliana

درونی مطالب چنان بود که خواننده در دم ارتباط بین مطالب به ظاهر بی-ارتباط را درک می‌کرد و می‌دید که چگونه همه آنها در استدلالی پیوسته جا دارند. سرچشمه اصلی این نوع استدلال اعتقاد گرامشی به این دو اصل بود: اگر فرضیه و نظریه‌ای را نتوان با زبان واقعیات بیان کرد، تجریدی است بی‌حاصل و اگر عمل سیاسی با نظریه روشن نشود بی‌اندیشه است و بی‌ثمر. از همین جا می‌توان آغاز روش خاص گرامشی را - که بعدها به آن سبک «زایمانی» و «سقراطی» لقب دادند - دید که در آن آموزش دادن به توده‌ها بیشتر به صورت یک رشته سؤال و جواب درمی‌آید تا سخنرانیهایی پرجوش و خروش از بالای میز خطابه. گویتی بعدها گفت: «برای درک خصوصیات فرهنگی و روانی نهضت کمونیستی تورینو لازم است به تاریخچه روزنامه‌نگاری سوسیالیستها در دوران جنگ باز گردیم.» گرامشی سرمشق برجسته این نوع روزنامه‌نگاری نوسوسیالیستی، و تقریباً تنها نماینده آن در زمان جنگ بود.

فعالترین کس از گروه «فرهنگ گرایان» کسی که از جنبه سیاسی از همه فعالتر بود، تاسکا بود که درست در شروع جنگ، به خدمت احضار گردید. همچنین تولیاتی، که برای خدمت زیر پرچم نامناسب تشخیص داده شده بود ولی خود او داوطلبانه در هیأت پزشکی ارتش بخدمت پرداخت. فعالیت سیاسی او به هر صورت تا آن زمان ناچیز بود: بعضی می‌گویند که تا قبل از جنگ حتی عضو حزب سوسیالیست نشده بود، بعضی دیگر معتقدند که وقتی داوطلب خدمت سربازی شد از حزب کناره گرفت و بار دیگر در ۱۹۱۹ به آن پیوست. او مبرتو تراچینی، که آخرین فرد گروه بود، در سپتامبر ۱۹۱۶ به دلیل پخش اعلامیه‌های صلح‌طلبانه در ترینو و رچلززه ۱۱ دستگیر شد: قضیه نسبتاً آسان گذشت و به حکم تعلیق یک ماهه بسنده شد، ولی او هم نتوانست از خواننده شدن به خدمت مصون بماند. بعد از گذراندن دوره آزمایشی به دلایل سیاسی درجه افسری به او داده نشد و به عنوان سرباز ساده به جبهه مقدم مونت‌بلوننا ۱۲ فرستاده شد و بدین ترتیب گرامشی تنها ماند.

روزنامه‌نگاری با زبانی مردم‌پسند و ساده که گرامشی بایستی با آن کنار بیاید بسیار خوب از زبان ماریا جودیچه بیان شده است: «فریاد مردم به اندازه کافی ساده نیست، به اندازه

کافی آسان نیست، به اندازه کافی روشن نیست... ما بیشتر عادت داریم که از روی کتاب زندگی بخوانیم، تا از کتاب نظریه‌ها... ما می‌دانیم که توده‌ها نه بر طبق تفکر و عقل، که بر طبق احساسشان درمی‌یابند و عمل می‌کنند؛ وقتی احساس سوسیالیستی کردند بی‌آنکه نیازی به این همه نظریه‌ها داشته باشند سوسیالیستی عمل می‌کنند...» این حرف صورت دیگری از برگردان گفته بوردیگاست که می‌گفت: «با آموزش و پرورش کسی سوسیالیست نمی‌شود، بلکه سوسیالیست بر اثر نیازهای راستین طبقه‌ای بوجود می‌آید که به آن تعلق دارد.» نهضت قدیمی سوسیالیستی تورینو کاملاً زیر سیطره این گونه عقاید بود، تا وقتی که نسل جدید وارد صحنه شد. گرامشی نگذاشت که تحت تأثیر آن قرار گیرد، حتی زمانی که سرپرستی هیأت تحریریه با ماریا جودیچه بود: وی همواره تک‌تیراندازی تمام عیار باقی ماند.

بدین ترتیب در اوایل ۱۹۱۶ او را می‌بینیم که بر نیاز پیوند میان فعالیت انقلابی و فعالیت فرهنگی تأکید می‌کند:

آدمی بالاتر از هر چیز اندیشه است و آگاهی - یعنی بار آمده تاریخ است نه ساخته طبیعت. راه دیگری برای توضیح این مطلب نیست که چرا سوسیالیسم تاکنون بوجود نیامده بود، با اینکه همیشه بهره‌ده و بهره‌کش، آفرینندگان ثروت و مصرف‌کنندگان خود خواه ثروت، وجود داشته‌اند. آدمی ذره ذره در قشری از اجتماع بعد از قشری دیگر، از ارزش خود مفهومی بدست آورده است... و این آگاهی از نیازهای خام و خشن جسمی نشأت نکرده، بلکه بر اثر استدلال هوشیارانه بوجود آمده است، ابتدا به توسط معدودی و بعد به وسیله طبقات کامل اجتماعی، که به علل بعضی واقعیات اجتماعی پی بردند و دریافتند که ممکن است برای تبدیل ساخت متمکری و اعتساف به طغیان و بازسازی اجتماعی راهبائی وجود داشته باشد. این گفته بدین معنی است که پیش از هر انقلابی، کاری سترگ برای انتقادهای شدید اجتماعی و نفوذ و اشاعه فرهنگی صورت پذیرفته است.

مقاله با مثال انقلاب فرانسه که تنویر افکار راه را برایش هموار کرده بود پایان می‌رسد. داعیه این نویسنده سرشار از نیروی جوانی در روزنامه‌های فریاد مردم و به پیش! این بود که منبع فرهنگی شود که طبقه کارگر برای آگاهی راستین از وظیفه خود در تاریخ بدان نیاز داشت. از همان نخستین وهله، موضوع سخن هرچه بود، گرامشی خود را در این نقش می‌دید و بارها و بارها با شوری چون شور مبلغان

مذهبی عمل تنویر افکار را بجا می‌آورد و محتوای این عمل را تازه‌تر می‌کرد تا با آرمانهای تغییر یافته انقلاب نوین زحمتکشان هماهنگ شود.

سالها بعد توانست درباره نقدهای نمایشنامه‌هایش (که از بیست و پنج سالگی به آن پرداخته بود) در یکی از نامه‌های خود به تاتیانا بنویسد: «هیچ می‌دانی که من خیلی پیش از آدریانوتیلگر<sup>۱۳</sup> ارزش نمایشنامه‌های پیراندلو<sup>۱۴</sup> را کشف کردم و به موفقیت آنها کمک کردم؟ من درباره پیراندلو بقدری مقاله نوشته‌ام... که می‌توان کتابی دوپست صفحه‌ای از آنها ساخت، در آن روزها چیزهایی که درباره‌اش گفته‌ام حقیقتاً هم تازه بود و هم ابتکاری: نمایشنامه‌های پیراندلو را در آن زمان یا از راه شفقت به دیده اغماض می‌نگریستند و یا بوضوح به ریشش می‌خندیدند.» حتی ستون «در زیر گنبد» او که در آن یادداشتهای روز به اقتضای بهانه‌هایی که پیش می‌آمد نوشته می‌شد، از نظر خوانندگان به پیش! ارزش داشت که به صورت کتاب منتشر شود، گرامشی خود این گفته را تصدیق می‌کند:

در طول ده سال روزنامه‌نگاری آن قدر نوشته‌ام که بتوان با آنها پانزده تا بیست جلد کتاب چهارصد صفحه‌ای ساخت، اما اینها مطالبی بود که برای روز بهم بافته می‌شد و من تصور می‌کردم که روز بعد بکلی فراموش می‌شود... در ۱۹۱۸ استاد کوسمو از من خواست که از میان قطعات کوتاه سرمقاله‌هایی که برای یکی از روزنامه‌های تورینو نوشته بودم منتخبی تهیه کنم؛ می‌خواست آن را به صورت کتابی منتشر سازد و خود بر آن مقدمه‌ای بنویسد که بیشک نسبت به من لطفی بسیار دوستانه می‌بود، ولی من نکذاشتم.

حالا دیگر داعیه گرامشی برای پایه‌ریزی فرهنگی خاص طبقه کارگر، او را بیشتر و بیشتر از پشت میز هیأت تحریریه در خیابان سیکاردی دور می‌کرد. هم‌زمانش بعدها سرسپردگی وی به تبلیغات روشنفکرانه را چشمگیرترین خصیصه او دانستند: هرگز از مطالعه برای یافتن راهی که بتواند عقاید سیاسی را عملاً القا کند خسته نمی‌شد؛ و مطالعاتش همیشه با اسلوب و روش بود. در نقش دوگانه روزنامه‌نگار حزب و فردی در صف مبارزان به‌مراکز مطالعه در محلات بزرگ کارگرنشین تورینو می‌رفت و سخنرانی می‌کرد. در ۲۵ اوت

۱۹۱۶ در بورگوسان پائولو درباره داستان رومن رولان به نام **در بالای ازدحام** ۱۵ - که در آن زمان تازه به ایتالیائی ترجمه شده بود - سخنرانی کرد. در ۱۶ و ۱۷ اکتبر در بورگوسان پائولو و در «باریرادی میلانو» ۱۶ برای گروههایی درباره انقلاب فرانسه صحبت کرد: بعد در ۱۷ دسامبر درباره کمون پاریس سخن گفت. **يك واقعه تاریخی**، **يك کتاب تازه انتشار یافته**، یا **يك نمایشنامه جدید**، همه از نظر او بهانه‌هایی معتبر برای اشاعه عقیده بود.

در مارس ۱۹۱۷، اما گراماتیکا ۱۷ در نقشی از **خانه عروسك** اثر ایبسن ۱۸ در تئاتر کارینیانو ۱۹ در صحنه حاضر شد. از نمایشنامه سردی استقبال شد؛ آشکار بود که مردم از داستان زنی که شوهرش را، چون که از او سرخورده است، ترك می‌کند خوششان نیامده است. گرامشی این واکنش را به حساب تجلی نارضائی مرد سالارانه لاتینی‌مآب از نظامات اخلاقی پیشروتر گذاشت؛ نظاماتی که در آن «مرد و زن بیش از پوست و گوشت و عصبند، در آن زن و مرد به‌عنوان فرد تلقی می‌شوند؛ در آن خانواده بیش از نهادی صرفاً اقتصادی است؛ در آن به‌زندگی خانواده به‌چشم‌تغییری در دنیای اخلاقی نگریسته می‌شود که برای تحقق یافتن آن نیاز به درهم آمیختن دو روح است که هر يك کمبودهای دیگری را جبران کند. بنابراین مفهوم زن فقط جنس ماده نیست که وظیفه‌اش بچه آوردن باشد و آنان را در مهر و محبت لرزان جسمانی غرق کردن - او هم بشری است با حقوق خاص خود، با فکر خاص خود، و نیازهای درونی خاص خود، و شخصیت انسانی خود...» این بود موضوع سخن گرامشی در حضور زنان مرکز مطالعاتی در بورگو کامپیدولیو ۲۰.

طرز تلقی گرامشی از مسأله روابط میان سوسیالیستها و دیگر احزاب کمتر از افکار دیگرش تازه نبود. باتیستاسانتیا ۲۱ در گزارشش درباره گرامشی و **نظم جدید** به دیداری که **يك بار** از دفتر **فریاد مردم** کرده بود اشاره می‌کند که در آنجا چهار جوان دور گرامشی را گرفته بودند و به آرامی با او حرف می‌زدند و مؤدبانه یکدیگر را «شما» خطاب می‌کردند:

15. Romain Rolland, *Au dessus de la mêlée*

16. *Barriera di Milano*

17. *Emma Grammatica*

18. Ibsen, *A Doll's House*

19. *Carignano*

20. *Borgo Campidoglio*

21. *Battista Santhià*

وقتی صحبت‌های طولانی آنان بالاخره تمام شد، من با کمال تحیر متوجه شدم که آن چهار جوان کاتولیک هستند و مخالفت آنان با جنگ با مخالفت ما بسیار تفاوت دارد و فقط بر صلح‌طلبی (مداوماً می‌گفتند «ما با هر جنگی مخالفیم») دستورهای اخلاقی دینی متکی هستند. گرامشی به‌منظور برانگیختن من پیشنهاد کرد کمکشان کنم. من این جنبه را آن‌ا درنیافتم و با ساده‌لوحی پرسیدم آیا قصدش این است که من باید در مراسم دعای آنها شرکت کنم تا شاید به برکت معجزه‌ای صلح برقرار شود. گرامشی بخشکی جواب داد: «تنها چیزی را که به‌شما یاد داده‌اند احساسات ضد مذهبی ابلهانه‌ای است که از نظر روشنفکری و سیاسی بکلی گمراه کننده است. من هم به کلیسا نمی‌روم، برای اینکه اعتقاد مذهبی ندارم. ولی باید این نکته را در نظر بگیریم که بیشتر مردم به مذهب مؤمنند. اگر ما همه، غیر از لامذهبان، را نادیده بگیریم، همیشه در اقلیت خواهیم بود. بسیاری از بورژواها لامذهب هستند و کشیشان را هم مسخره می‌کنند و هرگز به کلیسا نمی‌روند، مع‌هذا ضدسوسیالیست و مداخله‌گرند، و با ما می‌جنگند. ولی این جوانان، اگر چه در مراسم عشای ربانی شرکت می‌کنند ولی از صاحبان صنایع نیستند؛ تنها تقاضائی که دارند این است که برای متوقف کردن هر چه زودتر جنگ با ما همکاری کنند.»

طرد فرقه‌گرایانه مخالفت با دین و تحقق بخشیدن به اتحاد طبقاتی هر دو در افکار بعدی گرامشی قاطعیت یافت.

هم در دفتر روزنامه و هم در مباحثات و سخنرانیها، گرامشی مجدانه مبارزه می‌کرد که زبان و عقاید سوسیالیستی را از حدود دست و پاگیری که نسل قدیم‌تر بر آنها تحمیل کرده بود آزاد سازد. این مسائل بیشتر وقت او را به‌خود اختصاص داده بود، و برای زندگی خصوصی جز وقت کمی نداشت. هنوز ناگزیر بود درس خصوصی بدهد، زیرا که حقوق پنجاه لیر ماهانه‌ای که از به‌پیش! می‌گرفت به تحقیق کفاف مخارج زندگیش را نمی‌داد (برای فریاد مردم بی‌مزد کار می‌کرد). در لحظات نادری که آزاد بود دوستان ساردنیائیش را می‌دید، مثلاً کورونا<sup>۲۲</sup> که شرابشناس خبره شرکت تعاونی آلیانس (اتحاد) بود؛ یا یکی دیگر از دوستان، مورا<sup>۲۳</sup>، را که میخانه‌ای در میدان قانون اساسی (استاتوتو)<sup>۲۴</sup> داشت؛ و یا به‌خانه آتیلیو<sup>۲۵</sup> و پیاکارنا<sup>۲۶</sup> می‌رفت (پیا تندنویس روزنامه بود)، و یا سرشب را با برونو بوئوتسی که خانواده‌اش با او دوست شده بودند می‌گذرانند؛

22. Corona

23. Mura

24. Statuto

25. Attilio

26. Pia Carena

ولی بیشتر اوقات حتی وقت آزادش را با رفقای جوان سازمان جوانان سوسیالیست صرف می‌کرد.

در اواخر ۱۹۱۶ گرامشی از یکی از این جوانان به نام آندرتا- ویلیونگو<sup>۲۷</sup> شنید که طرحی برای انتشار جزوه‌ای خاص در دست اجراست. گرامشی تقاضا کرد که او این کار را بکند. و در ۱۱ فوریه ۱۹۱۷ این جزوه چهار صفحه‌ای او با عنوان شهر آینده چاپ شد.

تمام آن کار گرامشی بود، گزیده‌هایی از آثار گائتانوسالوهمینی، کروچه و حتی آرماندو کارلینی<sup>۲۸</sup> که از پیروان فیلسوف آرمانگرا جنتیله<sup>۲۹</sup> بود، در آن آمده بود. انتخاب این نویسندگان آشکارا قالب فرهنگی این جزوه را معین می‌کرد. شهر آینده را می‌توان آخرین محصول شکلگیری فرهنگی گرامشی تا آن زمان دانست، و در آن تکیه‌اش بر آرمانگرایی کاملاً نمودار است. این جزوه کروچه را «بزرگترین متفکر اروپائی معاصر» وصف می‌کند. گرامشی خودش بعد در این باره گفته است: «در مقدمه کوتاهی بر مستخرجی از دین و آرامش<sup>۳۰</sup> کروچه نوشتم: همان‌طور که فلسفه هگل مقدمه مارکسیسم در قرن نوزدهم و یکی از پایه‌های تمدن جدید بوده است، فلسفه کروچه هم مقدمه‌ای است برای مارکسیسم نو شده و معاصر و مناسب نسل ما.» در واقع بخشی که در اینجا به آن اشاره شد این مطلب را به ذهن متبادر نمی‌سازد. ولی گرامشی خود اعتراف می‌کند که: «به این مسأله به‌طور سطحی و کاملاً نارسا پرداخته شده است، چون در آن روزها مفهوم وحدت میان نظریه و عمل، یا میان فلسفه و سیاست، متأسفانه برای خود من خیلی روشن نبود: من هنوز در گرایش پیرو تمایلات کروچه بودم.» [تاکید از مؤلف کتاب است].

عنوان اولین مقاله شهر آینده (که در چند جا سانسور شده بود) «سه اصل، سه نظم<sup>۳۱</sup>» بود:

نظم و بینظمی اصطلاحاتی هستند که در بحثهای سیاسی زیاد بکار می‌روند. نظم حزبی، نظام انسانی، نظم عمومی... خود کلمه «نظم» قدرتی معجزه‌گر دارد، و نهادهای سیاسی بیشتر با تکیه بر این قدرت خود را راه می‌برند. نظم موجود اجتماعی به‌عنوان نظامی استوار و دارای ترتیبی یکنواخت عرضه می‌شود و بیشتر توده مردم از فکر اینکه تغییری اساسی به‌ارمغان خواهد آورد دچار تردید و فتور می‌شوند... تنها چیزی

27. Andrea Viglono

28. Armando Carlini

29. Gentile

30. Religione e serenità

31. Tre principi tre ordini

که می‌توانند تصور کنند این است که آنچه اکنون موجود است دریده و قطعه قطعه خواهد شد و از درك این نکته عاجزند که نظم جدیدی امکان‌پذیر است و سازمانی بهتر و حیاتی‌تر از گذشته می‌توان داشت... فقط ویرانیی خشن می‌بینند و آنانکه ترسو ترند از این دورنما روی پر-می‌تابند زیرا که می‌ترسند آنچه را هم دارند از دست بدهند، چون از آشفتگی و بینظمی بی‌امان می‌هراسند...

مقاله چنین پایان می‌رسد:

سوسیالیستها نباید تنها نظم را به جای نظم دیگری بنشانند. وظیفه‌شان آفریدن نظم است، تنها نظم راستین، اصلی حقوقی که دست یافتن به آن باید هدف آنان باشد: امکان تحقق تام و تمام شخصیت کامل انسانی به‌عنوان حقی برای همه شهروندان است. اگر این اصل تحقق یابد همه امتیازات گذشته از بین خواهد رفت. بیشترین آزادی را با کمترین فشار به‌ارمغان خواهد آورد. با تعالی بخشیدن به همه قالبهای کهن توانائی و کارائی فرد را قانون زندگی و اقتصادی خواهد کرد. ثروت دیگر ابزاری برای حفظ برده‌داری نخواهد بود بلکه بی‌آنکه به فرد خاصی تعلق داشته باشد، به همه تعلق خواهد داشت و به‌همه‌امکان خواهد بخشید که به بالاترین درجه از رفاه ممکن دست یابند. مدرسه استعداد را پرورش خواهد داد، حال این استعداد از آن هر کس که می‌خواهد باشد... دیگر، اصول برنامه سوسیالیستی باید بر پایه این اصل قرار گیرد. این ساختن مدینه فاضله نیست. دنیائی استوار است، اگر خواسته شود می‌تواند بوجود آید. این نظم راستین است، نظم سوسیالیستی: آن نظامی که ما باور داریم که در ایتالیا زودتر از هر کشور دیگر پدید خواهد آمد. [تأکیدها از مؤلف است]

در این اولین جزوه بسیاری از جنبه‌های شخصیت گرامشی به وضوح نمودار است. نیروی سرسخت مردی که احساس می‌کند که بر ذمه اوست که پشتیبانی کند و بجنگد:

من هم چون فردریک هبل<sup>۳۲</sup> معتقدم که «زندگی کردن یعنی جانبداری کردن». من از مردم بی‌اعتنا منزجرم... بی‌اعتنائی در طول تاریخ قدرتی عظیم بوده است. بصورتی منفی ولی مؤثر کارگر می‌افتد... حوادث در سایه‌ها پخته می‌شوند، دستهای معدود، که به حساب هیچ‌کس گذاشته نمی‌شوند، تار و پود زندگی جمعی را می‌بافند، و توده‌ها از آنچه روی می‌دهد بیخبرند زیرا که اهمیتی به آن نمی‌دهند... من می‌خواهم بدانم، من اهمیت می‌دهم. من تپش وجدان آگاه مردانه طرف



خودم را - یعنی زندگی شهر آینده‌ای را که آنان که در طرف من هستند هم‌اکنون دست در کار ساختن آینده‌شانند - در درون خود حس می‌کنم... من زنده‌ام، من موضعم را مشخص کرده‌ام. بنابراین از آنها که نکرده‌اند بیزارم، از بی‌اعتنائی منزجرم.

آشتی‌ناپذیری تلخ نسبت به دشمنان طبقاتی:

وقتی با مخالفی به بحث می‌پردازید سعی کنید خود را به جای او بگذارید: مطلب او را بهتر خواهید فهمید، و ممکن است سرانجام به این نتیجه برسید که در آنچه می‌گوید حقیقتی هست و شاید هم حقیقت بسیار. مدت زمانی خود من این نصیحت خردمندانه را بکار بستم. اما جای مخالفان من چنان متعفن بود که ناچار به این نتیجه رسیدم که نامنصف بودن بهتر است از خریدن این خطر که از بوی گند آنها بیپوش شوم.

رگه تند هجو: درباره‌ی روشنفکرانی که از نهضت سوسیالیستی می‌گریزند، نوشته است:

همچنانکه در آموختن متفنانی هستند که از این شاخ به آن شاخ می‌پرند، در ایمان و اعتقاد هم متفنن داریم... برای بسیاری از آنان دچار شدن به بحران وجدانی مانند عجز از پرداخت صورت حساب عقب افتاده‌ای است، یا مانند تصمیم گرفتن به افتتاح حسابی در بانک.

و نفرتش از اصطلاحات مردم فریب، چون «دستهای پینه بسته»، یا «اینها دست کارگر است!»، و مانند اینها:

فکر می‌کنم اگر دهقانی به نهضت سوسیالیستی پیوندد بهتر است تا استاد دانشگاهی، اما به شرط آنکه دهقان بکوشد تجربیات و وسعت دید استاد دانشگاهی را بیابد، تا انتخابش - و از خودگذشتگی‌هایی که این انتخاب ایجاب می‌کند - بیشتر نماند.

بعلاوه شهر آینده نشان دهنده اعتقاد گرامشی است به «قدرت اراده‌ی سرسخت آدمی» به عنوان اهرمی برای تغییر تاریخ، و انزجار او از «خرافات علمی» پوزیتیویسم، یا از رفورمیست‌هایی چون کلودیو تره‌وس<sup>۲۲</sup> که «قوانین طبیعی» و «پیشرفت چاره‌ناپذیر رویدادها» را

می‌پرستید. از این زمان به بعد حملات گرامشی جوان به جناح رفورمیستها «حزب سوسیالیست ایتالیا» پی‌امان می‌شود: «نشستن به انتظار این که ما معادل نصف به‌علاوه یک کل جمعیت شویم به‌درد آن بزدلانی می‌خورد که منتظرند سوسیالیسم به‌صورت فرمانی شاهانه، همراه امضای دو وزیر از راه برسد.»

اکنون می‌توانیم تصویری از گرامشی نظم‌جدید داشته باشیم. در حقیقت، یادداشتی با حروف درشت در پایان جزوه شهر آینده می‌گوید: «ما به این سند عنوانی دادیم که فقط متعلق به ما نیست. قبل از آنکه تازیانه جنگ بر جهان فرود آید، گروهی از دوستان تصمیم داشتند مجله سوسیالیستی جدیدی را انتشار دهند، مجله‌ای که قرار بود مرکز تجمع نیروهای تازه فکری و آرمانگرایان جدید و روحیه [در اینجا کلمه‌ای سانسور شده است که احتمالاً «انقلابی» بوده است] سرزنده برای جوانان ما باشد... از آنجا که به‌ایمان جوانی و شور جوانمردی شعله‌ور بودیم اعتقاد داشتیم که می‌توانیم سنن و رسوم بومی ایتالیا را، سنن و رسوم «ماتسینی» را، به‌زبان سوسیالیستی احیا کنیم. این داعیه را هنوز هم از دست نداده‌ایم. فقط جامه عمل پوشاندن به آن بتعویق افتاده است تا دوستانی که جنگ از ما ربوده است به مرکز تجمع باز گردند. آن وقت چنین مجله‌ای بوجود خواهد آمد.»

حالا فوریه ۱۹۱۷ بود. در روسیه انقلاب آغاز شده بود.

ابتدا درست پی‌بردن به آنچه در سنت پترزبورگ می‌گذشت آسان نبود. مشکلات موجود برای گردآوری اطلاعات، به‌علاوه سانسور و تعایل روزنامه‌هایی چون روزنامه مردم برای تحریف اخبار به‌دلایل تبلیغات داخلی، همه مانع از آن می‌شد که تصویری روشن از قضایا بدست آید. در ۱۸ مارس خبر رسید که تزار از کار برکنار شده است؛ حکومتی موقت که مایل به ادامه جنگ است کار را بدست گرفته است، و به‌علاوه گروهی انقلابی افراطی و دست‌چپی به‌رهبری لنین هم وجود دارد که مشغول کار است تا آتش‌بس را به هر قیمتی که شده، بدست آورد. اولین تفسیر گرامشی در روزنامه فریاد مردم در تاریخ ۲۹ آوریل ۱۹۱۷ منتشر شد. در این تفسیر آمده بود که: «بعد از خواندن تمام روزنامه‌ها و اخباری که اداره سانسور اجازه انتشار آنها را داده است» هنوز درک جوهر واقعی انقلاب و تشخیص اینکه سرشت آن لیبرال است یا کارگری مشکل است:

مطبوعات بورژوا ... به ما گفته‌اند که چگونه قدرت حکومت مطلق درهم ریخته است و جایگزین آن قدرت دیگری شده است که آنها امیدوارند قدرت بورژوا باشد. آنها بیکباره به این تساوی پریده‌اند که انقلاب روسیه = انقلاب فرانسه؛ و می‌گویند که این دو حادثه بسیار مشابه یکدیگرند... مع‌هذا ما معتقدیم که انقلاب روسیه، چنانکه تا کنون اعمالش نشان داده است، انقلابی است با خصیصه پرولتری و طبیعتاً نتیجه‌اش رژیم سوسیالیستی خواهد بود.

شرح مفصلتر و کاملتری در روزنامه انتشار در تاریخ دهم ماه مه بچاپ رسید که شعار لنین را هم چاپ کرده بود: «تفویض قدرت به طبقه زحمتکش، از طریق شوراهای کارگری و دهقانی». لنین در دم به صورت آماجی ثابت برای حمله‌های مطبوعات محافظه‌کار ایتالیا درآمد؛ و درست به همین دلیل طبقه کارگر او را به چشم «سوسیالیست‌ترین و (از زبان فریاد مردم) انقلابی‌ترین رهبر عمده احزاب سوسیالیستی روسیه» نگریست.

بیشینه‌گرایان<sup>۳۴</sup> روسی در واقع انقلاب روسیه‌اند. کرنسکی<sup>۳۵</sup>، تسرتلی<sup>۳۶</sup>، و چرنف<sup>۳۷</sup> [رهبران انقلاب بورژوا - دموکراتیک ماه مارس، مؤلف] حکومت کنونی، یعنی امروز انقلابند. آنان به تعادلی ابتدائی و اجتماعی که بر پایه تعادل قدرتهائی است که در آن میانه‌روها قدرت بسیار دارند، دست یافته‌اند. بیشینه‌گرایان نمایاننده ادامه، یعنی فردای انقلابند؛ به این معنی است که آنها خود انقلابند... [لنین] نیروهائی را برانگیخته است که فرو نخواهند نشست. او و رفقای بلشویکس ایمان دارند که اکنون در هر لحظه می‌توان به سوسیالیسم تحقق بخشید.

با در نظر گرفتن این واکنشها و اعتقادی که روشنفکران سوسیالیست (از جمله گرامشی) و جناحی از نهضت طبقه کارگر ایتالیا

۳۴. Maximalist بکار بردن اصطلاح «بیشینه‌گرایان» (ماکزیمالیستها) برای جناح چپ حزب سوسیالیست ایتالیا، یا جناح انقلابی (و در اینجا الزاماً برای سوسیالیستهای روسی نیز) از زمان کنگره حزب سوسیالیست ایتالیا در ۱۹۰۰ متداول شد زیرا که در آن کنگره برنامه‌های بیشین (ماکزیمال) و کمین (مینیمال) ارائه گردید. بعد از ۱۹۰۰ کمینه‌گرایان (مینیمالیستها) یا اصلاح‌گرایان، در حزب سوسیالیست ایتالیا غالب بودند، تا وقتی که در ۱۹۱۲ اختیار به دست «بیشینه‌گرایان» افتاد.

35. Alexander Kerensky

36. Irakly Georgevich Tseretelli

37. Victor Chernov

به حزب لنین پیدا کرده بودند، استقبالی که چهل هزار کارگر در روز ۱۳ اوت که روز ورود گولدنببرگ<sup>۳۸</sup> و اسمیرنوف<sup>۳۹</sup> به تورینو بود از آنان کردند مایهٔ تعجب نیست. نمایندگان حکومت موقت لیبرال به غرب اعزام شده بودند تا نخستین تماسها را با دولتهای متفق برقرار سازند. چند روز قبل از آن گولدنببرگ به خبرنگار روزنامهٔ انتشار پاریس گفته بود: «لنین دوست ما نیست، ما رقیبان او هستیم.» وقتی که هیأت نمایندگان دولت کرنسکی بر ایوان خانهٔ ملت واقع در خیابان سیکاردی ظاهر شد، با فریاد «زنده باد لنین!» روبرو گردید.

دو روز بعد، خیابانهای تورینو سنگربندی شد. اولین موجب شورش، نایاب شدن نان در دکانها بود. ولی نیروی خشنی که در زدو خورد بکار رفت - و خشونت آن را از تعداد کشته شدگان وزخمیان می توان برآورد کرد - سرچشمه های دیگری داشت. در ماههای گذشته مخالفت با جنگ، بسرعت شدت بیشتری گرفته بود. حالا این احساس عمومی در قاطبهٔ مردم پدید آمده بود که از دست دادن پانصد نفر در راه مبارزات خود کارگران بهتر بود تا از دست دادن ده هزار نفر در جنگ با آلمان در راه آرمان بورژواها. در کارخانه ها که انضباط کار عملاً به وسیلهٔ افسران ارتش اعمال می گردید و مقررات جنائی نظامی زمان جنگ در آنها اجرا می شد، نارضائی کارگران روزبه روز فزونی می یافت. بر چنین زمین حاصلخیزی فکر سرمشق گرفتن از انقلاب روسیه طبیعی ترین فکر بود، و ناگزیر منجر به کوششی به قصد قیام شد. تیراندازی در صبح پنجشنبه ۲۳ اوت آغاز شد. شورش بی هدف و بی رهبر توسعه می یافت. در مراکز اصلی شورش درختان و واگنهای برقی و واگنهای راه آهن به منظور سنگربندی به خیابانها کشانده می شد. هیچ پیوندی میان شورشیان و رهبری سوسیالیسم وجود نداشت، و هیچ طرح و نقشه ای برای انقلاب ریخته نشده بود. چنین می نمود که او باش فقط می خواهند غارت کنند و ویران نمایند. اعتقاد عمومی به این که سربازان با کارگران برادرانه رفتار خواهند کرد، تبدیل به یاس شد: آنها با تیراندازی واکنش نشان دادند<sup>۴۰</sup>. بیش از پنجاه نفر کشته و بیش از دویست نفر زخمی شدند. پس از آن موجی از بازداشتها

38. Joseph Petrovich Goldenberg

39. Ivan Smirnov

۴۰. گرامشی می پنداشت که تیپ ساردنیائی ساساری در این سرکوبی شرکت داشته است. ولی چنین نیست. در آن زمان تیپ در راه رفتن به فلات باینسیتزا Bainsizza بود و در ۱۹ اوت وارد خط جبهه گردید.

فرارسید که تقریباً نهضت سوسیالیست ملی را از همه رهبرانش محروم کرد. اینک وظیفه رهبری نهضت کارگری تورینو - تا آنجا که چنین امری در شهری که «منطقه جنگی» اعلام شده بود، و در آن هر اقدامی که به تأیید ارتش نرسیده بود، در دادگاه نظامی مطرح می‌شد، امکان داشت - به کمیته مخصوص محول شد.

گرامشی یکی از دوازده عضو این کمیته بود. در بیست و شش سالگی برای اولین بار یکی از رهبران نهضت سوسیالیستی تورینو شده بود. در ۲۱ مارس ۱۹۲۱ در نظم جدید چنین نوشت:

درست در زمانی که وضع کارگران تورینو بسیار سخت و مشکل بود، حزب یکی از بزرگترین مسؤولیتها را برعهده یکی از ما گذاشت؛ و آن وظیفه دبیری آن قسمتی از حزب بود که منحل شده و بعد از حوادث اوت ۱۹۱۷ دفاترش در خیابان سیکاردی به اشغال ارتش درآمد. بعداً، پس از کاپوره تو یکی از ما به کنفرانس فلورانس، که در آن درباره رفتار و دیدگاه حزب تصمیم گرفته می‌شد، اعزام گردید<sup>۴۱</sup>.

لاتساری<sup>۴۲</sup> و بومباچی<sup>۴۳</sup> از طرف رهبری حزب و جینوپشی از طرف جناح انقلابی پیشینه‌گرا متفقاً تقاضا کرده بودند که در ۱۸ نوامبر ۱۹۱۷ کنفرانس مخفیانه‌ای در فلورانس برگزار شود (آنتونیو، پشی را از گذشته می‌شناخت، از آن زمانی که او منشی اتاق کار کالیاری بود و جنارو و گرامشی خزانه‌دار آن). هدف این کنفرانس تأکید مجدد بر مخالفت زحمتکشان با جنگ، حتی پس از شکست کاپوره تو بود. گرامشی با این نظر بوردیگا، که کارگران انقلابی هنوز هم می‌توانند در بحرانی که جنگ بوجود آورده است به‌طور مؤثر دخالت کنند، موافق بود.

فقط چهار روز قبل از آن، سرانجام بلشویکها به قدرت رسیده بودند (۱۴ نوامبر). در ایتالیا خیلی کم خبر در دسترس بود. در دهم نوامبر روزنامه مردم گزارشی چاپ کرد که چگونه «جمعی از اوباش افراطی انبارهای شراب کاخ زمستانی را غارت کرده و قبل از اینکه

۴۱. Caporetto در ماههای اکتبر تا نوامبر ۱۹۱۷ ارتشهای ایتالیا در نزدیک شهرک کاپوره تو (شمال شرقی اودینه Udine که اکنون در یوگسلاویا است) متحمل شکست سختی شد و با دادن ده هزار کشته و سی هزار زخمی و سیصد هزار اسیر به کناره رود پیاوه Piave عقب نشست.

42. Costantino Lazzari

43. Nicola Bombacci

توسط نیروی نظامی متفرق شوند سیاه‌مست شده بودند. « بدین ترتیب این حادثه بزرگ تاریخی در حد هیاهوی خلافاکاران تنزل داده شده بود. ولی گرامشی در دم دریافت که به‌رغم سانسور و تحریف مطبوعات، برای طبقه بورژوا نقطه عطف بزرگی پیش آمده است. در ۲۴ نوامبر مجال یافت که در مقدمه کوتاهی بر مقاله‌ای به قلم بوریس سووارینه<sup>۴۴</sup> بنویسد:

ما نتوانسته‌ایم اطلاعات موثقی درباره آخرین تحولات انقلاب روسیه بدست آوریم. محتمل است که مدت‌ها بگذرد و اخبار موثقی به‌دست ما نرسد. فریاد مردم پیش‌بینی کرده بود، و البته این پیش‌بینی آسان بود، که انقلاب روسیه نمی‌تواند در مرحله کرنسکی متوقف شود. انقلاب روسیه ادامه دارد و از این هم پیشتر خواهد رفت.

در همان روز، در روزنامه ملی به‌پیش! سرمقاله‌ای به‌امضای گرامشی و باعنوان «انقلاب علیه کتاب کاپیتال» منتشر شد. این سرمقاله یکی دیگر از - و بی‌تردید چشم‌گیرترین - نشانه‌هایی بود که نظریات آرمانگرایانه مداوم گرامشی را نشان می‌داد، و آرزویش را در اجتناب از تعبیرات بیش از حد جزمی پیروان دیگر مارکس، و نیز اولین تاخت و تاز او بود در میدان روزنامه‌نگاری ملی.

انقلاب بلشویکی انقلابی علیه کاپیتال مارکس است. در روسیه کاپیتال بیشتر میان بورژواها نفوذ داشته است تا در میان زحمتکشان. این کتاب منتقدانه نشان داده است که چگونه به‌حکم محتوم، خیلی پیش از آنکه طبقه زحمتکش حتی به‌فکر رهایی خود یا منافع طبقاتی خود و یا انقلاب خویش بیفتد، حکومت بورژوائی در روسیه مستقر می‌گردد، چگونه دوران سرمایه‌داری در آنجا دایر می‌شود، و چگونه تمدن مبک غربی در آنجا به‌شکوفائی می‌رسد. ولی پیشامدها چارچوبی را که تاریخ روسیه می‌بایست براساس ماتریالیسم تاریخی طی کند، منفجر کرده است. بلشویکها منکر کارل مارکس شده‌اند، و با اعمالشان و با فتوحاتشان ثابت کرده‌اند که قوانین ماتریالیسم تاریخی کمتر از آن انعطاف‌ناپذیر است که در پیشتر تصور می‌رفت.

این مقاله سرشار بود از اندیشه‌های هگلی و کروچه‌ای:

اگر بلشویکها بعضی از پیشگوئیهای کاپیتال را منکر شده‌اند، این

بدین معنی نیست که آنچه را زنده و نهفته در آن است انکار کرده باشند. آنان نشان داده‌اند که مارکسیست نیستند، و دیگر هیچ؛ آنان اثر این استاد بزرگ را تبدیل به تالیفی تهی از اصول موضوع جزمی نکرده‌اند. آنان در عمل بر اصول افکار مارکسیستی، بر طبق بخشی از آن که بی‌زوال است، زندگی می‌کنند. بخشی که ادامه آرمانگرایی آلمانی و ایتالیایی است، و در وجود خود مارکس به وسیله قشر بندیهای پوزیتیویستی و طبیعت‌گرایانه آلوده شده است. [تأکید از مؤلف است].

بار دیگر گرامشی این عقیده را که تاریخ گسترش محتومی است که کلا به وسیله عاملهای خام اقتصادی معلوم می‌گردد - یعنی جبر علی به معنی «پوزیتیویسم» است - رد می‌کرد و اراده آدمی را به عنوان عنصری قاطع در تاریخ می‌پذیرفت. این نکته را هم باید افزود که او هم در آن زمان و هم همیشه از مشکلاتی که با هر تحول بزرگ تاریخی همراه است درکی روشن داشت: وی از کسانی که چنان سرمست از هیجانان آنی می‌شدند که تصور می‌کردند واژگون شدن رژیم تزاری به خودی خود نعمات سوسیالیستی را به دنبال خواهد آورد فاصله می‌گرفت. در این باره با صراحت گفته است: «این وضع اجباراً مجموعه‌ای از بدبختی و رنج به همراه خواهد آورد» ولی اضافه کرده بود که در شرایط کنونی، سرمایه‌داری بدتر خواهد بود: «در روسیه سرمایه‌داری نمی‌توانست آنا حاصلی بیش از نتیجه اعتقاد به اصول اشتراکی، بدست دهد. امروز در حقیقت نتیجه کمتری هم بدست می‌داد، زیرا که در دم مجبور می‌شد که رو در روی زحمتکشان ناراضی و خشمگین قرار گیرد که دیگر قادر نبودند سالهای بیشتری رنج و سختی را، که بحران اقتصادی بدنبال دارد، تحمل کنند.»

در مدت زمانی که گرامشی به‌طور موقت عهده‌دار دبیری حزب محلی بود حکومت نظامی به او مجال داد که سوای فعالیتهای روزنامه - نگاریش به سازمان دادن و کارهای تبلیغاتی کردن بپردازد. پرونده امر فقط نشان‌دهنده تصمیمی است که حمایت به وسیله تعرفه را که از طرف هیأت اجرائی موقت حزب پذیرفته شده بود محکوم می‌کند. فریاد مردم شماره مخصوصی را در ۲۰ اکتبر ۱۹۱۷ به این موضوع مورد علاقه گرامشی اختصاص داده بود و در آن مقالاتی از او گوموندولفو ۴۵ و اوبرتو کوسمو و برونو بوئوتسی و نیز مقاله‌ای از تولیاتی، چاپ کرده بود - این اولین اثر تولیاتی بود که در روزنامه‌ای سوسیالیستی

چاپ می‌شد و آغاز فعالیت‌های سیاسی او بشمار می‌آمد (وی پس از گذراندن رشته حقوق در رشته فلسفه نامنویسی کرد و در آن زمان در کازرتا تعلیمات افسری می‌دید).

اگرچه میدان فعالیت تنگ بود، گرامشی برای مبارزان جوان حلقه مباحثه‌ای تشکیل داده بود: تعلیمات سیاسی هنوز در میان علایق او مقام اول را داشت. در نامه‌ای که در آن زمان به جوسپه لومباردو رادپچه<sup>۴۶</sup> نوشته، چنین گفته است: «من به یکی از جوانان وظیفه‌ای را محول می‌کنم، مثلاً فصلی از کتاب فرهنگ و زندگی اخلاقی<sup>۴۷</sup> کروچه، یا مسائل فرهنگی و اجتماعی<sup>۴۸</sup> سالومه‌مینی، یا کتاب او درباره انقلاب فرانسه یا فرهنگ غیردینی یا پیانیه کمونیست و یا احتمالاً نکته‌ای انتقادی از مجله انتقاد (لاکریتیکا)<sup>۴۹</sup> کروچه - چیزی که مربوط باشد به جنبش کنونی آرمانگرا<sup>۵۰</sup>». چند روز بعد بحثی در اطراف یکی از موضوعهای انتخاب شده درمی‌گرفت، و بیشتر در هوای آزاد. یکی از جوانان عضو این انجمن به نام کارلو بوکاردو<sup>۵۱</sup> به من گفت:

ما در طول طاقناها به قدم‌زدنی طولانی می‌پرداختیم و گرامشی آهسته در میان جمع حرکت می‌کرد و بقیه به گرد او جمع بودیم. آندرتا ویلیونگو هم می‌آمد و همین‌طور آتیلیو کارنا<sup>۵۲</sup> برادر پیا و گاه آنجلوپاستوره<sup>۵۳</sup> برادر کوچکتر اوتاویو. گرامشی به ما میدان می‌داد که حرف بزنیم. ما شانزده و هفده ساله بودیم: به اقتضای سنمان جاهل بودیم و به همان اندازه هم پرمدعا. ولی گرامشی هیچ‌گاه بی‌حوصله نمی‌شد و هرگز مانند یک نظریه‌باف همه‌چیزدان عمل نمی‌کرد؛ برای نظر دیگران جای بسیار قائل می‌شد، شنونده فوق‌العاده خوبی بود. وقتی در آخر کار او مطالب مورد بحث را خلاصه می‌کرد و از آن نتیجه می‌گرفت معمولاً ما به اشتباهاتمان پی می‌بردیم و خودمان آنها را تصحیح می‌کردیم. دو ماهی هر شب این ملاقاتها برقرار بود. من شب سال نو ۱۹۱۷ را بیاد دارم،

46. Giuseppe Lombardo-Radice

47. Cultura e vita morale

48. Problemi educativi a sociali

49. La Critica

۵۰. باردیگر، آشکار می‌شود که چگونه مؤلفان کتابهایی که در اینجا به آنها اشاره شده است آئینه تمام‌نمای ساختمان فرهنگی انقلابی جوان هستند: مردی که مارکس در نظرش استاد اخلاق و زندگی فکری بود نه «چوپانی که بعد از مرگ، ما را با چوبدست گره‌گره‌اش تنبیه کند» و «نه مسیحی که برای ما یک دور تسبیح استعاره‌های سنگین، و دستوره‌های قاطع، و معیارهایی مطلق بیرون از حد زمان و فضا به میراث گذارد»

51. Carlo Boccardo

52. Attilio Carena

53. Angelo Pastore



همه در خانه آندرتا ویلیونگو جمع شدیم. مادر آندرتا يك سینی بزرگ شیرینی برای ما پخته بود که با آن جشن بگیریم. ما در دفتر رئیس مدرسه‌ای بودیم که پدر آندرتا سرایدار آن بود. در انتظار فرارسیدن نیمه‌شب دربارهٔ تفکرات مارکوس اوره‌لیوس<sup>۵۴</sup> بحث می‌کردیم... بعد ما یکی‌یکی به‌خدمت نظام احضار شدیم و گروه برهم خورد.

وقتی که آتیلیو کارنا به‌خدمت احضار شد گرامشی پشت نسخه‌ای از تفکرات چاپ ۱۹۱۱ باربرای<sup>۵۵</sup> مطلبی نوشت و آن را به‌وی داد. اسباب تأسف است که این کتاب گم شده است. بنا بر اظهار آلفونسو لئونتی تقدیم‌نامهٔ پشت کتاب به‌صورت يك رشته دستورعمل بوده است: («تو باید»، «تو نباید» و از این قبیل)، «ده فرمان» حلقهٔ مباحثه.

ماریا جودیچه دستگیر شده بود و حالا گرامشی تنها گردانندهٔ فریاد مردم بود. بزودی این روزنامه تغییر عمده‌ای کرد. از آنجا که این سردبیر بیست و هفت ساله به‌تحولات روسیه توجه بسیار داشت، يك رشته متون و اسناد بلشویکی به‌ترجمهٔ رفیقی لهستانی به‌نام آرون ویزنر<sup>۵۶</sup> در این روزنامه بچاپ می‌رسید.

[پیروگوتی نوشته است:] ناگهان مهمانیهای کوچک هفتگی هیأت تحریریهٔ روزنامه بدل به‌مجالس بحث و انتقاد روشنفکری و فرهنگی شد. روزنامه اولین ترجمه‌های نوشته‌های انقلابی روسی را چاپ کرد و کوشید که از مفهوم خط‌مشی بلشویکی تجزیه و تحلیلی بدست دهد. مغز گرامشی محرك همهٔ اینها بود. او سیمای لنین را انگیزه‌ای قهرمانی برای آزادی می‌شناخت: آرمانها و انگیزه‌هایی که افسانهٔ بلشویک را ساخته بود، در حال جوشیدن، در ذهن توده‌ها بود و می‌بایست نه به‌عنوان سرمشق برای انقلاب ایتالیا، بلکه به‌عنوان محرك و انگیزهٔ ابتکار آزاد که از پائین عمل می‌کند، پذیرفته شود. [تاکید از مؤلف]

پس سرمشقی نبود که می‌بایست از آن پیروی کرد، بلکه درسی بود. انگیزه‌ای برای دوباره اندیشیدن دربارهٔ واقعیات تاریخی و اجتماعی - اقتصادی ایتالیا: گرامشی پیوسته این معنی را که مفهوم سیاست علمی تجربیدی و هنجاری «در آن سوی مرزهای زمان و مکان» است، رد می‌کرد.

وقتی که به شهر بزرگ قدم گذاشت اولین وظیفه‌اش چیره‌شدن بر راه و رسم زیستن و اندیشیدن روستائی‌وار بود. حالا بر این سر

54. Marcus Aurelius, Meditations

55. Barbera

56. Aron Wizner

بود که بر افقهای ملی هم چیره شود: یا به گفته خودش که از خود به سوم شخص سخن می‌گفت: «او راه ملی را با راههای اروپائی مقایسه می‌کرد، و نیز نیازها و روندهای فرهنگی ایتالیا را با نیازهای فرهنگی اروپا می‌سنجید (به اقتضای موقعیت شخصیش این کار طبعاً در گستره‌ای در حد امکان محدود او انجام می‌شد، ولی همیشه با این احساس عمیق توأم بود که این وظیفه اهمیتی خطیر دارد)». و همان‌طور که زمانی نیروی ابتکار این جوان «فوق‌العاده شهرستانی» در راه جذب فرهنگ ملی بکار می‌رفت بی‌آنکه میراث ساردنیائیش را انکار کند، حالا هم ابتکارش در این بود که به‌عنوان نماینده فرهنگ ایتالیا می‌کوشید درسهای اروپائی و انقلاب لنینی را جذب کند، بی‌آنکه لحظه‌ای تفاوت خصوصیات و مسائل سرزمین خود را با کشورهای اروپائی از یاد ببرد. «استقلال‌گرایی» گرامشی - و آرزویش در مورد مستقر ساختن اوضاع ملموس تاریخی جامعه ایتالیا و مبارزات طبقاتی آن - در همه شماره‌های فریاد مردم آشکار است.

آخرین شماره در ۱۹ اکتبر ۱۹۱۸ منتشر شد. در پیام خدا حافظیش به خوانندگان، گرامشی با دلایلی قانع‌کننده ادعا می‌کند که این روزنامه در زمان سردبیری او از «هفته‌نامه تبلیغات انجیلی و چند خبر محلی» به «مجله‌ای درباره فرهنگ سوسیالیستی بدل شده بود، که بر طبق نظریه و خط‌مشی سوسیالیسم انقلابی، توسعه می‌یافت.»

صلح برقرار شده بود. جناروگرامشی که در گردان بیست و یکم راهسازی در مونته روسوا، مونته نرو<sup>۲</sup> و کاپوره تو با درجه استوار یکمی خدمت کرده بود، حالا به کالیاری بازگشته تا فروشگاه تعاونی مصرف را در خیابان ویتوریو اداره کند. کارلو، که کوچکترین برادر بود، بعد از آنکه مدتی با درجه افسری خدمت کرده به گیلارترزا، نزد خانواده، بازگشته بود: مدت زمانی برای بدست آوردن شغل و کار، و جا افتادن در زندگی غیرنظامی دچار اشکال شده بود. ماریو تصمیم گرفته بود که در لباس نظام بماند. به برکت درسی که در مدرسه دینی خوانده بود به درجه ستوان سومی رسیده بود. پادختری از اشراف زادگان لمباردی<sup>۳</sup> به اسم آنامافنی پاراویچینی<sup>۴</sup> آشنا شده بود و قرار بود بزودی ازدواج کند. لااقل تا آن زمان در کسوت سربازی مانده بود. آقای چیچیلو و خانم پینا هنوز با گراتسیتا و ترزینا و کارلو زندگی می کردند. اما در همان نزدیکی در شرکتی که سد رودخانه تیرسو را می ساخت به عنوان حسابدار استخدام شده بود. از نظر مالی وضع بهتر، و زندگی نسبتاً راحت شده بود. حتی نسبت به موفقیت نینو به عنوان روزنامه نگار شهری بزرگ احساس نوعی غرور می کردند، اگر چه آقای چیچیلو هنوز هم سر از عقاید این پسر عزیز در نمی آورد. درباره تصورات خارق العاده او در مورد عوض کردن دنیا... اگر برای پیک یکشنبه (لا دومنیکا دل کوریره<sup>۵</sup>) یا روزنامه ایتالیا (جورناله دیتالیا<sup>۶</sup>) کار می کرد، که روزنامه هائی آبرومند بودند که مردم متعارف، که سر

1. Monterosso      2. Montenero      3. Lombardia  
4. Anna Maffei Parravicini      5. La Domenica del Corriere  
6. Giornale d'Italia

همه‌شان مختصری به سمت راست پیچ خورده بود در آنها چیز می‌نوشتند، بازده خیلی بیشتری می‌داشت... اما خانم پپینا - که همیشه تمام مقالاتی را که نینو با مرکب قرمز علامت می‌گذاشت و به‌خانه می‌فرستاد می‌خواند - نسبت به اظهار نظرهای شوهرش واکنش ملایمی نشان می‌داد و معمولاً حرفهای او را با جمله: «بله، می‌دانم، ولی او قضایا را این‌طور می‌بیند...» قطع می‌کرد.

در ۱۹۱۹ فعالیت‌های آنتونیو گرامشی در ساردنیا یا هیچ شناخته نبود و یا مختصری شناخته بود. با وجود این در گیلارترزا و اطراف آن از شهرتی نسبی و محلی بی‌نصیب نبود. ولیو اسپانو بیاد می‌آورد:

روزی در راه میان گیلارترزا و آباسانتا، وقتی با یکی از خویشانم به دهکده نزدیک می‌شدیم<sup>۱</sup> و دختر زیبایی را به من نشان داد و گفت: «نگاه کن! این خواهر آنتونیو گرامشی است.» من این اسم را هرگز قبلاً نشنیده بودم، پس پرسیدم آنتونیو گرامشی کیست؟ جواب او تا حدی مبهم بود، فقط در این حد که استاد است و روزنامه‌نگار است و در قسمت اصلی ایتالیا زندگی می‌کند. هرچه بود پیدا بود که خانم خویشاوند من نسبت به وضع او احساس غرور می‌کند...

از ۵ دسامبر به بعد گرامشی فقط برای به‌پیش! کار می‌کرد، که در آن زمان در تورینو در شماره ۳ خیابان آرچی و سکوادو ۷ در سر پیچ خیابان بیستم سپتامبر<sup>۲</sup> چاپ می‌شد. خیلی تغییر کرده بود. در بیست و هشت سالگی کمترین شباهتی به آن پسر خجول و حساسی نداشت که سالها پیش از جزیره‌اش به اینجا آمده بود و نسبت به محیط مرد شهر با پناه بردن به انزوا و تنهایی واکنش نشان می‌داد. بالاخره کاری را پیدا کرده بود که به هیجانش می‌آورد. اضطرابش در مورد نقص بدنیش کمتر شده بود. حتی سلامت نسبی مزاج پیدا کرده بود؛ در اداره، از مچ انداختن با همکاران و نشان دادن قدرت دستانش، لذتی بچگانه می‌برد. در خود قدرت و نیروئی یافته بود که قبلاً از آن آگاه نبود؛ و در پرتو این اعتماد به نفس تازه - آن تصویر قدیمی مردی که فقط (به قول گویتی) ساخته شده بود که به مطالعات زبانشناختی پردازد نه به مبارزات سیاسی - بکلی کمرنگ شد.

مع‌هذا نوعی سردی در او مانده بود؛ گرامشی پر عادت کرده بود که بر احساس خود غلبه کند و آن را پنهان دارد. اگرچه شوخی می‌کرد

7. Arcivescovado

8. XX Settembre

و می‌خندید. ولی خنده‌اش کم و بیش اجباری و غیرارادی بود. انفجارهای حشم‌آمیزش از خنده‌های خشکش به مراتب طبیعی‌تر می‌نمود؛ خشم دریچه اطمینان مطمئنتری بود برای احساسهای دردناکی که مدتی چنین دراز فرو خورده شده و فشارهای بی‌انقطاعی که بر اراده او وارد آورده شده بود. در نوشته‌های سیاسی‌اش از هر نشانه‌ای از نرمی روگردان بود. نمایشنامه‌نویسان و مدیران تماشاخانه‌ها با هراس در انتظار نقدهایش بودند. یک بار مدیر تماشاخانه‌ای به نام نینو برینی<sup>۹</sup> یک هفته را صرف دلجوئی از گرامشی کرد به این امید که، در مقابل، نقدی دوستانه درباره نمایشنامه‌اش بنویسد؛ ولی اظهار نظر گرامشی مثل همیشه بیرحمانه بود. تعارفهای متقابل مرسوم میان نویسندگان و بازیگران، یعنی به اصطلاح پشت هم خاراندنشان، او را بخشم می‌آورد. خشکی و تیزی قضاوت‌هایش از انزجارش نسبت به ریا و دورویی سرچشمه می‌گرفت؛ به وضوح احساس می‌کرد که هرگز نمی‌توان دآوری را با مساهله سبکتر کرد و لااقل مختصری غیرصادق نبود.

برای مدتی پس از جنگ گرامشی در شعبه تورینو حزب سوسیالیست ایتالیا مقامی نداشت؛ گردانندگان قدیمی همه از جبهه یا زندان بازگشته بودند. در کمیته اجرائی جدیدی که در نوامبر ۱۹۱۸ انتخاب شد، چپ‌های افراطی آشتی‌ناپذیر توفیق شایانی بدست آوردند (که شامل فرانچسکو باربریس<sup>۱۰</sup>، جووانی بوئرو<sup>۱۱</sup>، پیتر و رابتسانا<sup>۱۲</sup>، جووانی جیلودی<sup>۱۳</sup> و بعد نیز جووانی پارودی<sup>۱۴</sup> بود. روزهای گرامشی بیشتر در دفتر کوچکش در خیابان آرچی و سکوادو می‌گذشت، که چندان فاصله‌ای با زرادخانه ساوویا<sup>۱۵</sup> نداشت. این بنا قبلاً دارالتأدیب خطاکاران جوان بود. بعد از در ورودی، که به خیابان باز می‌شد، حیاطی بود که اتحادیه تعاونیه‌های تورینو در آن انبار کفش داشت؛ طبقه همکف دارالتأدیب قدیمی، چاپخانه‌ای شده بود که یک ماشین چاپ روتاتیو قدیمی مارک ماریونونی<sup>۱۶</sup> و شش دستگاه حروفچینی لاینوتایپ داشت. دفتر هیأت تحریریه بالای پلکان مارپیچی در طبقه اول قرار داشت، که در آن با کشیدن دیوارهای ناهموار چوبینی هفت یا هشت اتاقک بوجود آورده بودند. گرامشی میز تحریر کهنه مخصوصی داشت با چند طبقه‌بندی کوچک که در عقب آن تعبیه شده بود؛ و در میان

9. Nino Berrini      10. Francesco Barberis      11. Giovanni Boero  
12. Pietro Rabezzana      13. Giovanni Gilodi  
14. Giovanni Parodi      15. Savoy      16. Mariononi

توده‌های عظیم کتاب و روزنامه‌های انباشته بر هم و نمونه‌های چاپی که انتظار نوبت تصحیح را می‌کشیدند، یا از روز قبل بجا مانده بودند، روزگار می‌گذراند. در همانجا می‌نوشت، مطالعه می‌کرد و، مخصوصاً هصرها، به حرف کسانی که به سراغش می‌آمدند گوش می‌داد: کارگرها، خبرگزاران کارخانه‌ها، دبیران سندیکاها، خود شهر، یا شهرستانهای اطراف؛ دانشجویان و معلمان و فروشندگان مغازه‌ها. خیلی دیر به‌خانه می‌رفت، همیشه همراه همکاران جوانترش: آلفونسو لئونتی، مردی از پولیا که به تورینو آمده بود تا در مؤسسه اوگوفوسکولو تدریس کند؛ جوسپه آمورتی<sup>۱۷</sup>، ماریو مونتانیانا، آندرئا ویلیونگو و فلیچه پلاتونه<sup>۱۸</sup>. تاسکا، تولیاتی و تراچینی هر سه به‌شهر بازگشته بودند. همه درباره‌ی طرح سابقشان برای به‌راه‌انداختن روزنامه‌ی تازه‌ای به‌بحث نشستند. گرامشی انقلاب اکتبر را بدقت مطالعه کرده بود و تحولات بعدی را هم با همان دقت تعقیب می‌کرد. اولین برگزیده‌ها از نوشته‌های لنین، از طریق مجله‌های فرانسوی یا مجله‌ی امریکائی لبریتور<sup>۱۹</sup> به سردبیری مکس ایستمن<sup>۲۰</sup>، در ایتالیا رواج می‌یافت. امپریالیسم<sup>۲۱</sup> و حکومت و انقلاب<sup>۲۲</sup> شروع به انتشار کرده بودند. این آثار به‌گرامشی کمک می‌کردند تا برای سؤالی که به سبب تجربیات خود - به‌عنوان مردی از جنوب ایتالیا که ناگزیر شده بود خود را با شهری که طبقه‌ی بزرگی از کارگران داشت وفق دهد - در وجودش انباشته شده بود پاسنهای تازه‌ای پیدا کند. علاقه‌ی او به بنیانگذاری روزنامه‌ای جدید که بتواند این عقاید را منعکس سازد بشدت مورد نظر دیگران هم بود؛ همه مشتاق بحث آزادی بودند که مستقل از گردانندگان حزبی پیش برده شود.

پیرو گویتی، که همه آنها را خوب می‌شناخت، تصویری از بنیانگذاران نظم جدید را چنین ترسیم می‌کند: آنجلوتاسکا، بیست و هفت ساله؛ «با تحصیلاتی که بیشتر ادبی بود، و با روحیه‌ای تبلیغگر و حواری‌گونه قدم به میدان سیاست گذاشت»؛ او: «سوسیالیستی ادیب، با مفهومی مسیحائی از رستگاری عامه، و چون روشنفکری بود که به طبیعت بازگشته باشد»، و «در مقابل تمدن نوین رؤیای شخصی خود از فضیلت خرده‌بورژواها و کارگرانی را قرار می‌داد که به‌رسوم متواضعانه‌ی آبا و اجدادی خود دل بسته‌اند و آسوده‌خاطر به کشت باغهای

17. Giuseppe Amoretti

18. Felice Platone

19. Liberator

20. Max Eastman

21. Imperialism

22. State and Revolution